

رویکردهای متضاد ترامپ با ایران در رویارویی با جناح ایلان ماسک و تاکر کارلسون

روایتی از دیپلماسکی تا آشفتگی

صفحه ۳



قیمت یک بشقاب برنج در سفره‌های ایرانی و بازاری که آرام نمی‌گیرد

قصه‌ای از هخامنشیان تا بازار مولوی

صفحه ۲



گفت‌وگو با اصغر نوری درباره هزار توهای جهان ترجمه

ترجمه؛ حرکت روی ردپای نویسنده

صفحه ۵



گزارش

مراسم عزاداری شب عاشورای حسینی با حضور رهبر انقلاب

بخوان، برای ایران بخوان



از حرم ایران شد. «اسماعیل بقایی در مطلبی در شبکه اجتماعی ایکس درباره خواسته مقام معظم رهبری در مراسم شب عاشورا در حسینیه امام خمینی از حاج محمود کریمی، مداح این مراسم مبنی بر اینکه شعر «ای ایران» را بخواند، نوشت: «بخوان برای ایران». وی افزود: تاریخ‌نگاران خواهند نوشت «حرم ۱۴۰۴ تبلور توسلی زیبا به حماسه‌ای ۱۴۰۰ ساله برای پاسداری از حرم ایران شد.»

بقایی تصریح کرد: «و آیندگان خواهند خواند «شب عاشورای ۱۴۰۴ نقطه جوش یگانگی ایران و اسلام علوی شد، وقتی فرزند علی (ع) از مداح خواست: ای ایران بخوان.»

...عراقچی در این توییت با اشاره به درخواست مقام معظم رهبری از حاج محمود کریمی، مداح این مراسم که شعر «ای ایران» را بخواند، از هشتک «ای ایران بخوان» استفاده کرد.

دکتر علی اکبر ولایتی مشاور مقام معظم رهبری در امور بین‌الملل در شبکه اجتماعی ایکس با انتشار تصویری از حضور رهبر معظم انقلاب در مراسم شب عاشورا در حسینیه امام خمینی (ره) نوشت: «پیر ما آمد دوباره، زنده شد یک سرزمین! اما نمی‌میریم، اعجاز مسیحا را ببین...»

همزمان با شب عاشورای حسینی(ع)، مراسم عزاداری در حسینیه امام خمینی (ره) با حضور رهبر انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و جمعی از اقشار مردم برگزار شد. در این مراسم حجت‌الاسلام مسعود عالی در سخنانی با اشاره به درس قیام امام حسین(ع) برای استقامت و ایستادگی در مقابل ظلم، ایران اسلامی را محور جبهه جهانی مقاومت با رهبری ولی امر مسلمین خواند و با اشاره به صهیونیسم جهانی به عنوان محور اصلی جبهه باطل، گفت: ملت ایران براساس آموزه‌های عاشورا، هیچگاه تسلیم جبهه باطل نخواهد شد؛ زیرا شعار «هیئات منالذله» را سرمشق خود قرار داده است. در ادامه این مراسم محمود کریمی با قرائت اشعار ونوحه در رثای حضرت اباعبدالله(ع) و باران شهید ایشان، به مرثیه‌سرایی پرداخت.

پزشکیان، حسینیه «ایران» تا همیشه پابرجاست

رئیس جمهوری با انتشار تصویری از حضور رهبر انقلاب در مراسم عزاداری شب عاشورا در حسینیه امام خمینی (ره)، نوشت: حسینیه «ایران» تا همیشه جاودان و پابرجاست. مسعود پزشکیان در حساب کاربری خود در شبکه اجتماعی ایکس با استفاده از هشتک «ای ایران بخوان» نوشت: «حسینیه «ایران» تا همیشه جاودان و پابرجاست. در روح و جان من، می‌مانی ای وطن...»

سبک زندگی و آگاهی بخشی؛ مسئله این است

امیر تاجیک
هفت صبح

در روزگاری که سرعت انتشار خبر مرزهای جغرافیا را درمی‌نوردد و رسانه‌های عصر جدید با شتابی سرسام‌آور روزانه انبوهی از اخبار گوناگون تولید می‌کنند، روزنامه‌ها برای زنده ماندن، باید مأموریت خود را بازتعریف کنند. وقتی جامعه در لحظه و برخط با انبوهی از اخبار مواجه می‌شود و اگر اتفاقی در آنسوی جهان روی دهد در کسری از ثانیه به دیگر سوی جهان می‌رسد کسی منتظر نمی‌ماند تا در روزنامه‌ها اخبار بخواند و در اغلب موارد روزنامه‌ها دیگر جای اخبار نیست، جای روایت و تحلیل است. با این دیدگاه و در چنین شرایطی تفاوت میان انواع روزنامه‌ها بیش از پیش نمایان می‌شود و منظور یادداشت حاضر تمرکز بر تفاوت میان دو نوع روزنامه سبک زندگی و زرد است. «روزنامه سبک زندگی» و «روزنامه زرد» دیگر فقط یک تفاوت ژانری نیست، بلکه تفاوتی در نگاه، ارزش و مسئولیت اجتماعی است و حتی در موضوعاتی که به آن می‌پردازند به رغم وجود برخی مشابهت‌ها، با یکدیگر تفاوت دارند و در بنیان فکری، مخاطب هدف و زبان روایت، مسیرهایی کاملاً متفاوت را طی می‌کنند. تبیین این تفاوت برای هر رسانه‌ای که در پی معنا، و نه صرفاً دیده‌شدن است ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید.

روزنامه سبک زندگی چیست؟

روزنامه سبک زندگی، رسانه‌ای است که رسالت آن ارتقای کیفیت زیست جامعه در سطح فردی، خانوادگی و اجتماعی و هدف آن، آگاهی‌بخشی است. آگاهی بخشی نه از نوع رسمی یا آکادمیک، بلکه از جنسی ملموس، کاربردی که با زبانی روایت‌محور که در قالب داستان عرضه می‌شود. چنین روزنامه‌ای می‌کوشد تا به دغدغه‌های واقعی و ملموس مردم بپردازد؛ چگونه بهتر بخوریم؟ چگونه تربیت کنیم؟ چگونه با بحران‌های اجتماعی و زیست‌محیطی کنار بیاییم؟ چگونه در مناسبات عاطفی، حرفه‌ای، فرهنگی و

سیاسی تصمیم‌های بهتری بگیریم؟ از کجا خرید کنیم، چه فیلم‌هایی ببینیم، چه کتاب‌هایی بخوانیم، جهان سیاست را چگونه بفهمیم، با بحران آب چگونه مواجه شویم، ریزگردها چیست و چرا بر زندگی ما سایه انداخته، محیط زیست چه اهمیتی دارد و انبوهی از این مسائل که باعث می‌شود آگاهی فرد در زمینه‌های گوناگون افزایش یافته و به وقت تصمیم‌گیری در شرایط متفاوت تصمیم‌های بهتر و معقولانه‌تری بگیرد. زبان این روزنامه، ساده و روایی است؛ خالی از پیچیدگی‌های نخبه‌گرایانه است اما بی‌مایه نیست و روایت و داستان، عنصر اصلی آن است. مردم داستان را دوست دارند اما با زبان خشک و ادبیات نامتعطف اخبار سخت و دستورالعمل‌های سخت‌تر کنار می‌آیند و فهم زندگی در دل روایت‌ها زنده‌تر می‌شود. روزنامه‌نگار سبک زندگی، راوی است، داستان می‌گوید و گزارشگر صرف نیست و زبان او بیش از آنکه از جنس اخبار باشد از جنس زندگی است.

در مقابل روزنامه زرد، رسانه‌ای ست که اصل را بر جذب حداکثری مخاطب می‌گذارد، بی‌آنکه ضرورتی برای ارتقای فهم یا کیفیت زندگی او قائل باشد. هدف این گونه رسانه‌ها، جلب توجه فوری و آنی در لحظه است. از همین‌رو، خبرهایی که در این قبیل روزنامه‌ها منتشر می‌شود، اغلب از دل فضای مجازی، شایعه‌ها، حاشیه‌های سلبریتی‌ها یا رویدادهای جنجالی انتخاب می‌شود، نه از آن جهت که اهمیت دارند، بلکه چون می‌توانند دیده شوند، کلیک‌خور بالایی دارند و به قول امروزی‌ها وایرال شوند. این قبیل رسانه‌ها اغلب با تیتراژهایی اغراق‌آمیز، زبان هیجانی و لحن احساسی کار می‌کند. اخبار و مطالب آنها لزوماً دروغ، نادرست یا جعل نیست، اما هدف آن تأمل‌برانگیزی هم نیست. در این‌جنس رسانه، کیفیت فدای کمیت و دقت قربانی سرعت می‌شود و جای روایت‌های متکی بر عمق، به خرده‌داستان‌های فوری و فست‌فودی بها داده می‌شود. کدام بازیکر طلاق گرفت؟ کدام خواننده به چه غذایی علاقه دارد؟ و تحول در ذائقه مخاطبان کوششیده

است مسیر تازه‌ای را در روزنامه‌نگاری سبک زندگی ترسیم کند. مسیری دور از بازنشرهای روزمره فضای مجازی و گریز از کلیشه‌های خسته‌کننده و مصاحبه‌های طولانی. در این رویکرد، نه خبر را تکرار می‌کنیم و نه داده‌های بی‌جان را کنار هم می‌چینیم. می‌کوشیم تا درباره زندگی، بحران، امید، تضاد و تصمیم‌ها داستان بگوییم. در روزهای پس از جنگ ۱۲ روزه، توانستیم مطالبی را منتشر کنیم که ریشه در زندگی اجتماعی، روانی و زیستی زندگی مردم داشت، مطالبی که در قالب روایت، از «حال مردم» گفتند و جالب آنکه اغلب آن مضامین با تأخیر معنادار در دیگر رسانه‌ها منعکس شدند و این خود نشانه‌ای است که این مسیر می‌تواند پیشرو و مؤثر باشد.

البته راه دشوار است و تارسیدن به نقطه مطلوب فاصله بسیار. روزنامه‌نگاری که بتواند از هر موضوعی، داستانی بسازد که خوانندگی، معتبر و آگاهی‌بخش باشد، کمیاب است. اما می‌کوشیم به جای آسان‌ترین مسیر و تکرار خبرهای فضای مجازی یا انتشار مصاحبه‌های طولانی مسیر روایت‌گری را برگزینیم، حتی اگر هنوز در آغاز راه باشیم. بنابراین یکی برای آن می‌نویسد که دیده شود، دیگری برای آن که دیده‌ها را عمق بخشد. یکی از حاشیه‌ها می‌گوید، دیگری از بطن زندگی. در دنیایی که بمباران خبری و شایعه‌سازی و تولید محتوای بی‌وقفه، مخاطب را فرسوده و بی‌حوصله کرده، رسالت روزنامه‌نگاری سبک زندگی بازآفرینی معنا در دل روزمرگی‌هاست. این نوع روزنامه‌نگاری، نه فقط به مخاطب اطلاعات می‌دهد، بلکه می‌کوشد مخاطب را در بزنگاه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی یا زیست‌محیطی کمک کند تا تصمیم‌های بهتری بگیرد. هنوز در آغاز این مسیریم. راه روایت، راهی سخت‌تر و کندتر است، اما اگر درست پیموده شود، اثرگذارتر و ماندگارتر خواهد بود. نمی‌خواهیم خود را به تابلوی اعلانات فضای مجازی تقلیل دهیم بلکه می‌خواهیم داستان زندگی را دغدغه‌مندانه با احترام به مخاطبی که حق دارد بهتر بداند و بهتر زندگی کند بازتعریف کنیم.

مخاطب سبک زندگی طبقه متوسط فرهنگی

مخاطب روزنامه سبک زندگی، لزوماً فقط ثروتمندان یا تحصیل‌کردگان دانشگاهی نیستند، بلکه تمام کسانی هستند که به نحوی از انحاء مصرف فرهنگی دارند و به زندگی خود با حسّی فرهنگی می‌نگزند. این مخاطب ممکن است معلمی باشد که با حقوق اندک خود کتاب می‌خرد، به تئاتر می‌رود یا برای شنیدن موسیقی خوب وسواس دارد. او در پی تنذیه سالمرت، روابط انسانی بهتر، درک عمیق‌تری از جامعه و حتی تصمیم‌گیری سیاسی آگاهانه‌تر است.

در مقابل، مخاطب روزنامه زرد، نیازی به این سطح از پیوند با محتوا ندارد. او صرفاً دنبال چیزی برای گذر زمان، تفنّن هیجان لحظه‌ای یا گفت‌وگوهای روزمره است و توقع ندارد رسانه‌ای که می‌خواند، بر زندگی او اثر پایدار بگذارد. این تفاوت در مخاطب، زبان هر دو نوع روزنامه را نیز متمایز می‌کند. روزنامه سبک زندگی باید با زبانی روشن، گرم، روایت‌محور و خالی از پیچیدگی‌های فنی و آکادمیک آمانه عامیانه یا سطحی بنویسد. متن باید به گونه‌ای نوشته شود که فهم‌پذیر، معتبر و لذت‌بخش باشد. ادبیات آن روایت‌محور است چون مردم بیشتر با داستان ارتباط می‌گیرند تا تحلیل خشک و موضوعات آن باید تجربه‌پذیر بوده و از دل زندگی واقعی برخاسته باشد.

در ماه‌های اخیر، روزنامه هفت صبح با آگاهی از تغییرات محیط رسانه‌ای و تحول در ذائقه مخاطبان کوششیده



لبان ترک خورده و چشمان خیس زاینده‌رود

وقتی طومار شیخ بهایی پشت سد و سیاست می ماند

گزارشی تحلیلی - تاریخی درباره علل خشکی و نابودی تدریجی رودخانه‌ای که زمانی مایه حیات نصف جهان بود



این جا ببینید

گروه جامعه | پس از ماه‌ها چشم‌انظاری کشاورزان

و باغداران، سرانجام بامداد سه‌شنبه، جریان آب از خروجی سد زاینده‌رود رها شد و پس از عبور از بستر خشک و ترک‌خورده رودخانه، به شهر اصفهان رسید؛ جایی موقت در تن بی‌رمق زاینده‌رود. این رهاسازی محدود، بنابر مصوبه کارگروه سازگاری با کم‌آبی و با هدف تأمین نیاز اضطراری باغات شرق و غرب حوضه انجام شده و تنها برای چند روز، طراوتی گذرا به شهر و زمین‌های تشنه بخشیده است. بااین حال، حجم سد زاینده‌رود همچنان در پایین‌ترین سطح خود در دهه‌های اخیر قرار دارد و تنها ۳۱ درصد آن پر است؛ نشانی روشن از آن که لبان زاینده‌رود هنوز تشنه‌اند. آب رسید؛ اما نه به‌قدر رفع عطش. زاینده‌رود، شاه‌رگ تنیده فلات مرکزی ایران صدای شرشر آب را شنید اما هنوز بوی خشکی از آن به مشام می‌رسد. در پس این تصویر دل‌فرب، حقیقتی تلخ نهفته است: زاینده‌رود هنوز زنده نشده، بلکه فقط برای لحظه‌ای پلک زده است.

نام زاینده‌رود در تاریخ

در قرن سوم هجری آن را «زرین‌رود» نامیدند اما ابن حوقل در قرن چهارم از «زرن‌رود» و «زرن‌رود» سخن گفت و حمزه اصفهانی آن را «زیرن‌رود» خواند. در متون قرن

زاینده‌رود از حدود سال ۱۳۸۶ جریان دائمی خود را در مسیر کامل از دست داد. این رودخانه اگرچه گاهی تا زرين شهر همچنان پایین‌دست مشکلات زیادی به‌وجود آورده است. خشکسالی چند دهه‌ای در بالادست زاینده‌رود، به‌ویژه در کوه‌های زاگرس یکی از عوامل است. از ارتفاع برف در سرچشمه‌هایی مثل زردکوه و چلگرد، که در گذشته حتی در تابستان بیش از ۲ متر بود، در بهار ۱۳۹۶ به کمتر از یک متر رسید. بااین حال، تأثیر خشکسالی کمتر از خطاهای انسانی است.

از دهه ۷۰، با آغاز طرح انتقال آب به یزد در سال ۱۳۷۸ بخش قابل توجهی از آب زاینده‌رود به مناطق دیگر مثل یزد، کاشان و طرح بن-بروج منتقل شد. حدود ۱۴۰ میلیون متر مکعب آب سالانه به این مناطق اختصاص یافته که فشار زیادی به منابع زاینده‌رود وارد کرده است. این انتقال‌ها حتی در بودجه‌های سالانه ادامه دارد. در حالی که ایران طبق کنوانسیون رامسر متعهد به حفظ

پنجم و هشتم، مانند «محاسن اصفهان»، نام‌های «زرین‌رود» و «زنده‌رود» دیده می‌شود. یاقوت حموی نیز در قرن هفتم از «زنده‌رود» یاد کرد و گفت که شهر جی (اصفهان) بر کرانه این رود قرار دارد. یک سیاح آمریکایی در سال ۱۹۲۸، زنده‌رود را به معنای «رود زنده» تفسیر کرد، نامی که به دلیل جریان دائمی‌اش حتی در خشکسالی، به آن اطلاق شده است. میرزا حسین خان تحویلدار در «جغرافیای اصفهان» توضیح می‌دهد که بستر سنگی رود مانع خشک شدن کامل آن می‌شود.

زاینده‌رود از هزاره چهارم پیش از میلاد، کشاورزی و تمدن را در اصفهان شکوفا و هنر، معماری و زندگی را در این سرزمین غنی کرد. از جشن‌های سنتی مانند آب‌ریزان و گل‌ریزان تا شاهکارهای معماری صفوی مثل میدان نقش جهان و پل‌های تاریخی، همه در کنار زاینده‌رود شکل گرفتند. اما امروز، مدیریت ناصحیح آب، آلودگی پساب‌های صنعتی و شهری و توسعه ناپایدار، زاینده‌رود را تهدید می‌کند. این رود، که روزگاری باغ‌شهر اصفهان را سیراب می‌کرد، حالا با کاهش فضای سبز و آلودگی دست‌وپنجه نرم می‌کند اما همچنان نماد زندگی و هویت اصفهان است.

طومار شیخ بهایی

طومار شیخ بهایی، سندی تاریخی از دوران صفویه، نمونه‌ای در خشان از مدیریت هوشمند و عادلانه آب این رودخانه است. این طومار، که به دوران شاه‌اسماعیل و شاه طهماسب نسبت داده می‌شود، با تکیه بر تجربه و خرد جمعی پیشینیان، نظام دقیقی برای تقسیم آب زاینده‌رود طراحی کرده است.

این سند، حوضه زاینده‌رود را از پل کله تا رودشت به هفت بلوک (لنجان، لنجان، ماربین، جی، برزرو، کراچ و برآن) تقسیم و برای هر بلوک، سهمی از آب مشخص کرده است. این تقسیم‌بندی بر اساس نیاز زمین‌های کشاورزی طراحی شده بود. طومار هوشمندانه سال را به دو دوره تقسیم می‌کند؛ دوره محدود که از اواسط بهار تا پایان آبان است و هر بلوک به نوبت، بر اساس سهم خود (هر سهم ۵ روز)، آب دریافت می‌کرد. در سال‌های کم‌آبی، این دوره به ۱۹۵ روز افزایش می‌یافت و دوره آزاد که در زمستان و اوایل بهار برقرار بود و

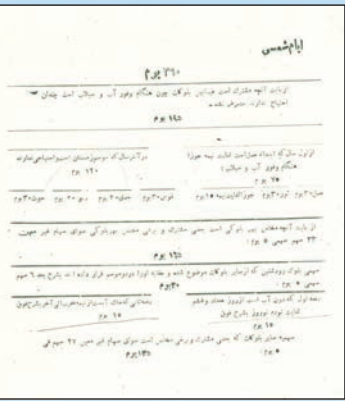


به علت وفور آب رودخانه همه می‌توانستند آزادانه آب بردارند.

از میراب کل تا سرجوی‌ها

طومار فقط یک سند فنی نبود، بلکه نمونه‌ای از همکاری مردم در مدیریت آب بود. میراب کل، مسئول اصلی توزیع آب، توسط نمایندگان سه‌امداران در روز هفتاد و پنجم نوروز برای یک دوره ۱۶۵ روزه انتخاب می‌شد. در روستاها، سرجوی‌ها و مادی‌سالارها بر توزیع آب نظارت داشتند و مردان قاصد، که از بلوک‌های پایین‌دست بودند، رعایت قوانین را در بالادست کنترل می‌کردند. این ساختار، مشارکت همه بهره‌برداران را تضمین می‌کرد. متأسفانه به دلیل ساخت سد زاینده‌رود و تغییرات در جریان طبیعی رودخانه، اجرای دقیق طومار مثل گذشته ممکن نیست. این سند نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با مدیریت هوشمند، منبعی حیاتی مثل آب را عادلانه تقسیم کرد. با الهام از طومار، می‌توانیم راه‌هایی برای حفظ زاینده‌رود و تأمین نیازهای امروز پیدا کنیم، تا این رودخانه همچنان قلب تنیده ایران باقی بماند.

در قرن سوم هجری آن را «زرین‌رود» نامیدند اما ابن حوقل در قرن چهارم از «زرن‌رود» و «زرن‌رود» سخن گفت و حمزه اصفهانی آن را «زیرن‌رود» خواند.



طومار شیخ بهایی که به دوران شاه‌اسماعیل و شاه طهماسب نسبت داده می‌شود، با تکیه بر تجربه و خرد جمعی پیشینیان، نظام دقیقی برای تقسیم آب زاینده‌رود طراحی کرده است.

کوه‌رنگ، از شاه‌طهماسب صفوی تا سال ۱۳۳۲

با پایتخت شدن اصفهان، نیاز به آب زاینده‌رود بیشتر شد. از زمان شاه طهماسب، طرحی برای انتقال آب کارون با حفر تونل یا شکافتن کوه در چهارمحال و بختیاری کلید خورد. این پروژه شامل بریدگی بزرگی به طول ۳۰۰ متر، عرض ۶۰ متر و عمق ۵۰ متر بود، اما به دلیل سختی کار، سرمایه زمستان و کمبود ابزار مناسب، ناتمام ماند. شاه عباس اول هم به جای تونل، شکافتن کوه را امتحان کرد و حتی گفته می‌شود تا ۱۰۰ هزار کارگر به کار گرفت، ولی این تلاش هم به نتیجه نرسید. در زمان شاه عباس دوم، یک مهندس فرانسوی به نام «ژنست» مسئولیت ساخت سد و شکافتن کوه را بر عهده گرفت، اما این طرح نیز متوقف شد. در دوره شاه سلیمان صفوی، نیکولا سانسون، سفیر فرانسه، از طرحی برای پیوند کارون و زاینده‌رود سخن گفت که توسط مهندس فرانسوی دیگری دنبال می‌شد. اما این پروژه به دلیل کارشکنی صدراعظم وقت، شیخ‌علی خان زنگنه، که نگران کاهش فروش محصولاتش در بازار اصفهان بود، متوقف شد. در اوایل مشروطیت نیز مردم سده (لنجان) پیشنهاد از سرگیری این طرح را با هزینه ۲۰۰ هزار تومان دادند، اما این ایده هم به سرانجام نرسید. سال ۱۳۲۵ شمسی، ساخت تونل اول کوه‌رنگ زیر نظر «بنگاه مستقل آبیاری» و با طراحی شرکت انگلیسی «سر الکساندر گیب و همکاران» آغاز و در نهایت با ساخت سدی کوچک و تونلی ۲۸۰۰ متری با هزینه ۱۶ میلیون تومان به اتمام رسید و مهر ۱۳۳۲ افتتاح شد. هدف ساخت تونل انتقال ۳۶۰ میلیون مترمکعب آب در سال برای دو برابر کردن جریان تابستانه زاینده‌رود بود.



حوادث

در جریان قتل معمایی مرد افغان دو نفر از رفقای او بازداشت شدند

یک شب، سه رفیق، یک جنازه

مدتی قبل در یکی از محله‌های شرق تهران، صدای فریادهایی در دل تاریکی شنیده شد؛ اما کسی تصور نمی‌کرد آن درگیری سه‌نفره میان سه دوست افغان به مرگ یکی از آن‌ها ختم شود. حالا، عظیم در جایگاه متهم به قتل دوست قدیمی‌اش ایستاده، در حالی که پای متهم سومی هم به ماجرا باز شده و حقیقت در میان ابهام و انکار قرار گرفته است.



فاطمه شیخ‌علیزاده
دبیر حوادث

به رغم تلاش کادر درمان خود را از دست داد. به این ترتیب رسیدگی به موضوع وارد فاز جنایی شد و با توجه به اینکه ادله ابتدایی حکایت از درگیری خونین بین غفور و عظیم داشت؛ عظیم به عنوان تنها مظنون پرونده بازداشت شد. در ادامه روند رسیدگی تیم جنایی بالای سر جسد غفور حاضر شده و بعد از بررسی‌های نخستین جسد با دستور بازپرس جنایی به سردخانه پزشکی قانونی منتقل شد تا معاینات و آزمایش‌های لازم برای تعیین علت دقیق مرگ انجام شود.

من قاتل رفیقم نیستم

عظیم که زخم‌های سطحی و کوچک روی سر و سینه‌اش داشت بعد از اقدامات درمانی اولیه برای معالجه به بازداشتگاه منتقل شد. با تکمیل تحقیقات در پرونده متهم برای دفاع از خود در شعبه سیزدهم

در دادگاه

در ابتدای جلسه رسیدگی بار دیگر اولیای دم تقاضای خود را مبنی بر قصاص قاتل فرزندشان مطرح کردند. سپس نوبت به عظیم رسید که بار دیگر در جایگاه دفاع حاضر شود. متهم در شرح جزئیات ماجرا گفت: «من و غفور از چندین سال قبل با همدیگر دوست بودیم. خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که با هم تفریح می‌کردیم و شب حادثه هم در یک ساختمان نیمه کاره که محل کار غفور بود با همدیگر مشروب خوردیم. در حالت مستی نمی‌دانم چه شد که به همدیگر بی‌جهت بد و بیراه گفتیم. بعد به خاطر فحاشی که نسبت به هم داشتیم دعوی‌ایم بالا گرفت و از اتاق غفور واقع در شرق تهران بیرون زدیم و ادامه دعوی ما به کوچه پشتی در یک زمین خرابه کشیده شد. همان موقع بود که یکی دیگر از دوستانمان به نام یاسر به دعوی ما اضافه شد.» متهم ادامه داد: «یاسر وقتی دید که ما به روی هم چاقو کشیده‌ایم وارد دعوی ما شد و برای هر دوی ما چاقو کشید. در همان موقع من با اصابت ضربات چاقو از سوی غفور زخمی شدم و روی زمین افتادم. وقتی من بیهوش شدم غفور هنوز سالم و سراپا بود. شاید او بعد از بیهوش شدن من با یاسر درگیر شده و برای همین با اصابت ضربات چاقو از سوی یاسر مجروح شده و به کام مرگ فرو رفته است.» بعد از پایان دفاعیات متهم نوبت به یاسر رسید

که از خود دفاع کند و او گفت: «من اتهام هر گونه دخالت در این دعوی منجر به قتل را قبول ندارم. من شب حادثه در محل درگیری غفور و عظیم حضور داشتم و با چشمان خود دیدم که عظیم ضربات مرگبار را به غفور وارد کرد. در نزدیکی آن محل دو فرد میوه فروش هم مشغول بستن مغازه خود بودند که آنها هم شاهد هستند که من دخالتی در درگیری نداشتم.» یاسر ادامه داد: «من غفور و عظیم را می‌شناختم



و می‌دانستم که هر دوی آنها مواد مخدر مصرف می‌کنند. شب حادثه هم مشخص بود تحت تأثیر مصرف مواد مخدر هستند و برای همین به آنها نزدیک نشدم.» در این قسمت از رسیدگی عظیم گفت: «یاسر درست می‌گوید که من سابقه مصرف مواد مخدر دارم و از ده سال قبل مصرف کننده هستم اما ضربات مرگبار به رفیقم را من به او وارد نکردم.» قضات دادگاه بعد از پایان جلسه رسیدگی برای صدور رای وارد شور شدند.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شرکت هفت صبح ماندگار
زیر نظر: شورای سردبیری
مدیر هنری: وحید غفاری
دبیر فرهنگ و هنر: عسل آذرپور

دبیر ورزش: امید ذاکری نیا
دبیر حوادث: فاطمه شیخ علیزاده
دبیر بین الملل: زامتین لطیفی
ویراستار: فرزانه اختیاری و مرتضی کللی

هفت صبح

پزنشر مطالب روزنامه هفت صبح صرفا با
اجازه کتبی مجاز است، در غیر این صورت
ممنوع و قابل پیگیری قانونی است

pr@7sobh.com
www.7sobh.com

کد پستی ۱۹۸۸۶۴۳۵۱
شماره پیاپی: ۰۹۲۰۲۰۱۷۰۷
توزیع: دنیای اقتصاد تابان | چاپ: جام جم
۱۹۰۴۴ | اذان مغرب: ۱۹.۴۴

تولید یک آشنایی

زمانی که ماشین‌ها شروع به تحلیل می کنند!

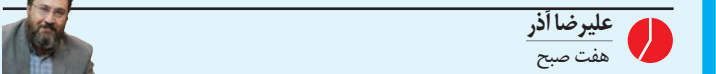


ستایش شیخ‌نویسی
هفت صبح

در دنیای امروز، گاهی با محتواهایی مواجه می‌شویم که گویی دقیقاً برای ما طراحی شده‌اند. تبلیغاتی که در زمان مناسب، با پیام درست، ما را هدف قرار می‌دهند؛ یا پست‌هایی که به طرز عجیبی با نیاز یا دغدغه‌ی روز ما همخوانی دارند. این موارد معمولاً اتفاقی نیستند. پشت این هماهنگی دقیق، تغییراتی آرام اما عمیق در حال رخ دادن است. بازاریابی دیجیتال دیگر صرفاً به خلاقیت انسانی و تحلیل‌های سنتی وابسته نیست. در بسیاری از موارد، فرآیندهای تصمیم‌گیری، پیشنهاددهی، و حتی تولید محتوا، تحت تأثیر سیستم‌هایی قرار گرفته‌اند که فراتر از حافظه و سرعت انسان عمل می‌کنند. این سیستم‌ها بدون آن که دیده شوند، رفتار مخاطب را بررسی می‌کنند، از آن می‌آموزند و در زمان مناسب، دیگر مستقیماً از سوی انسان آغاز نشوند.

آموزش داستان نویسی – پخش اول

اجازه‌ما بگیریم؟



علیرضا آذر
هفت صبح

قرار است از شماره پیش رو در این ستون در برابر علم ذاتی و تسلط فطری ایرانیان بر ادبیات، خصوصاً در قالب‌های کلام روزمره در ارتباط با صنایع ادبی که ندانسته در مکالمات استفاده می‌کنیم، اندکی ریز شویم. استاد «فریه معلومات» در فرستی از کلام، صنایع ادبی را جویا می‌شود. شاگردان او که از نیچه و شکسپیر گرفته تا بابا طاهر عریان و شاملو هم در میانشان هست، پس از اجازه برای ایراد پاسخ و تأیید استاد «فریه معلومات» حدسیات خود را نسبت به صنعت ادبی منظر بیان می‌دارند. این کلاس علاوه بر ایجاد محیط فرحبخش برای هم‌کلاسی‌های قد و نیم‌قد از اسرار کلامشان، کنجکاوانی از جمله بنده حقییر هم منفعتی برده و لا اقل حالِ امی می‌شود در دعوای خیابانی ناخواسته کدام صنعت ادبی را خرچ کرده‌ام! خلاصه آن‌اگر نظر و پیشنهادی نیز داشتید انگشت اشاره را به سقف کلاس برسانید و دو مرتبه با شوق فریاد بزنید آقا اجازه ما بگیریم؟ تا استاد فریه معلومات، خدا را چه دیدی، لای شما را به ویکتور هوگو ترجیح داد و پاسخ را از شما گرفت! او کارت صد آفرین مهپور به نوبل ادبیات را لای دفتر شما گذاشت و فردا شب پدرتان زیرش امضا بزند! کلاس بزرگ «بلاغت پژوهی ۷۷»، ساعت ده صبح پنجره‌ها باز، نسیمی از قرون وسطی تا قرن بیستم در جریان. استاد فریه معلومات، کت فراک ابریشمی، سیبل فچری، چشمانی چون دو لغت‌نامه باز. استاد فریه معلومات با صدای بم و کشیده گفت: امروز... ما سراغ استعاره می‌رویم. همه سر بلند کردند استاد قدم زد تا پنجره و ناگهان گفت: بچه‌ها... نگاه کنید به آسمان! همه نگاه کردند. ابرها غلیظ بودند، انگار چیزی در دلشان پنهان بود. استاد چرخید و فریاد زد: ها، شمشیر است! صدای کیبوتر از دور شنیده شد که با صدای استاد از تردبان پرید. امیلی دیکنسون پرسید: استاد... چی؟ چرا شمشیر؟ استاد خندید، چون استعاره است! ابر، شمشیر نیست... اما ما ابر را شمشیر کرده‌ایم، بی آن که بگوییم «ابر مثل شمشیر است» تشبیه را پنهان کرده‌ایم. مشبه به مانده، مشبه غایب شده... و معنا در دل این حذف متولد می‌شود. حافظ گفت: یعنی مثل وقتی که گفتیم: «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم...» آفرین، خواجه! فلک، سقف نیست... ولی تو کردی‌اش سقف. یعنی استعاره! شکسپیر پرسیدو گفت: استاد، پس وقتی گفتیم «همه جهان یک صحنه است»، استعاره بود؟ آفرین بر تو! آری، جهان تو صحنه شد... و آدم‌ها بازیگر. بی آن که بگویی «مثل صحنه است». نزار قبانی دفترش را باز کرد... و وقتی گفتیم «لب‌هایشان انقلاب سرخ‌راند»، آن هم استعاره بود؟ استاد جلو آمد، دفتر نزار را بست، و گفت: اگر شاعر، دنیا را با شمشیر کلمه ببرد، این شمشیر همان استعاره است. استاد روی تخته نوشت: استعاره، همان جاست که نمی‌گویی «مثل»، اما خواننده حس می‌کند که جهان دارد خودش را عوض می‌کند. و بعد، با لبخند ناگاهی به بچه‌ها انداخت و گفت: حالا... هر کدامتان، استعاره‌ای بنویسید از آسمان امروز. اما یادتان باشد: ابر، ابر نیست. دنیای شعر، چیزها را عوض می‌کند.

طراحان و آثار ماندگار

لوگویی با ارزش میلیون دلاری!

فیل نایت یک حلقه طلا با نماد لوگو و مقداری سهام از شرکت نایکی به او هدیه داد که بعدها ارزش میلیون دلاری پیدا کرد.

کارولین دیویدسون یک طراح گرافیک آمریکایی است که نامش برای همیشه با یکی از شناخته‌شده‌ترین نمادهای تجاری دنیا گره خورده: لوگوی نایکی (Nike Swoosh). اگر چه شاید خودش هرگز تصور نمی‌کرد که اثری که با دریافت فقط ۳۵ دلار خلق کرده، به چنین شهرتی برسد، اما این طرح ساده امروز میلیون‌ها دلار ارزش دارد و در سراسر جهان شناخته‌شده است.

او در دهه ۱۹۷۰ دانشجوی رشته طراحی گرافیک در دانشگاه ایالتی پورتلند بود. در همان زمان، فیل نایت، استاد حسابداری در همان دانشگاه و یکی از بنیان‌گذاران نایکی (که آن زمان به نام Blue Ribbon Sports شناخته می‌شد)، برای محصول جدید خود به یک لوگوی تازه نیاز داشت.

او که از طراحی‌های کارولین در کلاس خوشش آمده بود، از او دعوت کرد تا چندین طرح برای کشش‌های جدیدش ارائه دهد. کارولین چند طرح مختلف را آماده کرد و نهایتاً لوگویی شبیه یک تیک خمیده را پیشنهاد داد. این طرح، الهام گرفته از بال الهه‌ی پیروزی یونانی یعنی «نایکی» بود. اگر چه فیل نایت ابتدا از طرح خیلی خوشش نیامد و جمله معروفش را گفت: «فعلاً باهاش کنار میام»، اما تصمیم گرفت آن را به‌عنوان نشان تجاری شرکت انتخاب کند.

این لوگو به مرور زمان، با رشد برند نایکی، تبدیل به نمادی جهانی شد که نه تنها در صنعت ورزش بلکه در فرهنگ عمومی هم جایگاه مهمی پیدا کرد. نکته جالب این است که دیویدسون برای طراحی این لوگو تنها ۳۵ دلار دریافت کرد. اما در سال ۱۹۸۳، زمانی که نایکی به موفقیت بزرگی رسیده بود، از او به شکل ویژه‌ای قدر دانی شد.



به ۶۵.۲ سال در پایان زمستان رسیده است. بنابراین میانگین سنی فوت‌شدگان در زنان بیشتر از مردان در زمستان سال گذشته بوده است. بررسی داده‌ها حاکی از آن است در مناطق شهری میانگین سنی فوت‌شدگان بر حسب جنس و به تفکیک مناطق جغرافیایی در پاییز سال گذشته از ۶۶.۵ سال به ۶۷.۲ سال در پایان زمستان رسید. همچنین این عدد در مناطق روستایی از ۶۷.۹ سال در سه ماهه سوم سال ۱۴۰۳ به ۶۹ سال در پایان زمستان سال گذشته رسیده بود که بیانگر افزایش میانگین سنی فوت‌شدگان در منطقه روستایی است.

سالگرد تولدش، فوت کند و دیگری تا ۷۰ سالگی عمر کند، میانگین امید به زندگی دو فرزند شما، ۳۵ سال خواهد بود. این میانگین به لحاظ ریاضی درست است و مطمئناً اطلاعاتی در مورد شرایطی که فرزندان بزرگ می‌شدند به ما می‌دهد اما این میانگین آماری، تصویر کاملی به ما نمی‌دهد. به‌ویژه وقتی که به دوره‌ها یا نواحی رجوع کنیم که سطح بالایی از مرگ و میر نوزادان دارند، این مسئله مشکل‌ساز می‌شود. به عبارتی در طول چند دهه گذشته، امید به زندگی در سراسر جهان به‌طور چشم‌گیری بالا رفته است. به‌طور متوسط افرادی که در سال ۱۹۶۰ به دنیا می‌آمدند، یعنی اولین سال‌هایی که سازمان ملل متحد اطلاعات جهانی را در سوابق خود نگهداری می‌کرد، انتظار داشتند که تا سن ۵۲.۵ سالگی زندگی کنند اما امروز میانگین امید به زندگی، ۷۲ سال است.

افزایش عمر ایرانی‌ها

حالا و طبق آخرین اعلام مرکز آمار ایران، در زمستان سال گذشته میانگین سنی فوت‌شدگان بر حسب جنس و به تفکیک مناطق جغرافیایی به صورت کلی ۶۷.۷ سال اعلام شده است که معادل ۰.۹ سال افزایش یافته و در این بازه زمانی میانگین سنی فوت‌شدگان در زنان بیشتر از مردان بوده است. براساس این داده‌ها، میانگین سنی فوت‌شدگان در زنان در پاییز سال ۱۴۰۳ از ۷۰ سال به ۷۰.۹ سال در پایان زمستان رسید و میانگین سنی فوت‌شدگان در مردان در سه ماه سوم سال گذشته از ۶۴.۵ سال

خاطره نوشتاری

خانه‌ای در تاریکی



کلیه استخرهای دولتی تهران فعال هستند، این خبری بود که به وسیله رئیس هیات شنا و واتر پلو اعلام شد، گویا منظور ایشان از فعال بودن همان فروش بلیت ورودی ۱۵۰ و ۲۰۰ تومان می باشد!

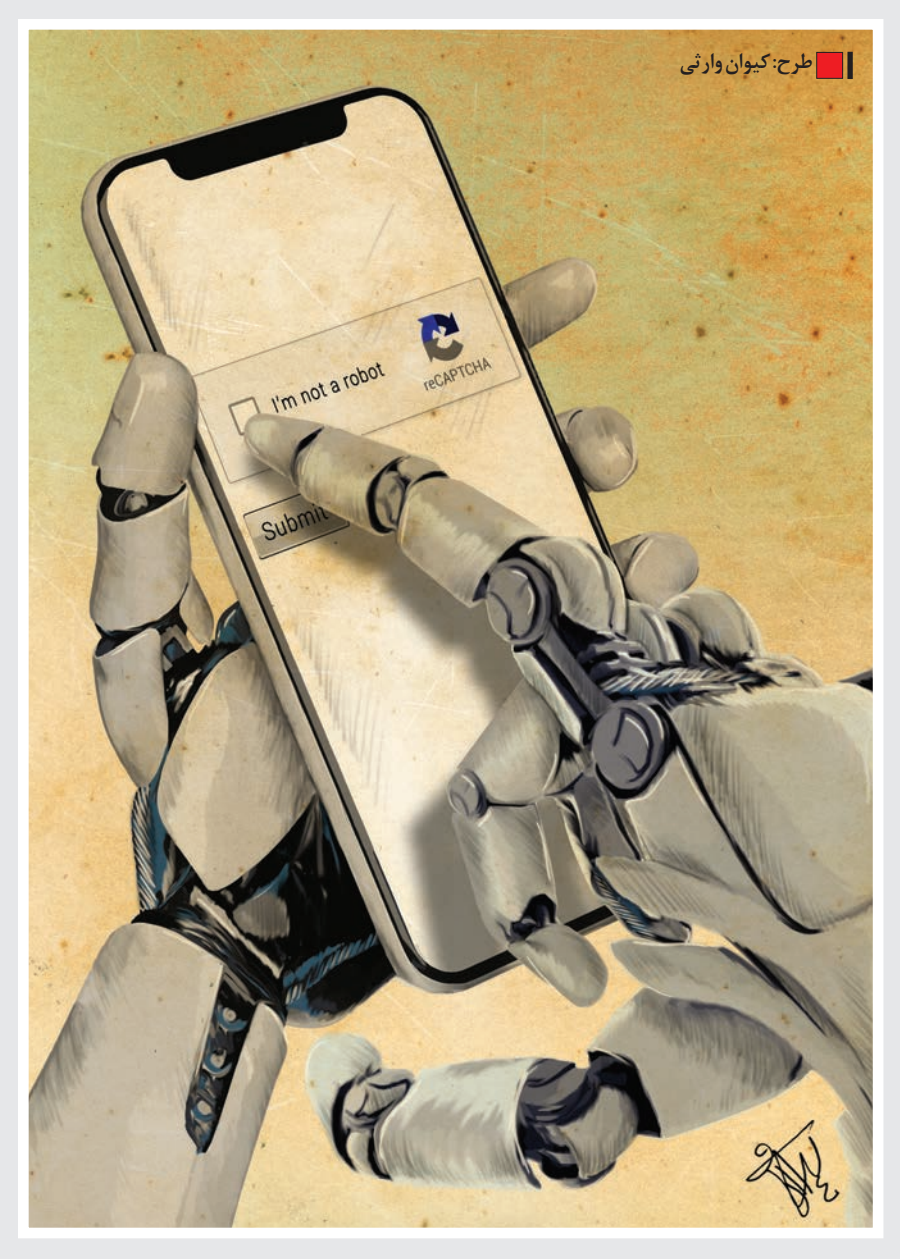
در روزنامه رسالت آمده بود: محیط دانشگاه آزاد اسلامی مملو از فرزندان ثروتمندان شده است، لازم است به اطلاع برسانیم که بهتر است منبع‌د از عبارت «ثروتمندان قدیم» استفاده

شود، زیرا با نام نویسی و پرداخت شهریه‌های کلان کلیه ثروتمندان مورد نظر آن جریده تبدیل به مستضعفان گشته اند!

اتوبوس‌های سریع السیر شرکت واحد که فقط در مبدا و مقصد مسافر سوار و پیاده می کنند با بلیت ۵۰ ریالی و ۲۰ ریالی شروع به کار کرد. احتمالاً شرکت واحد برای رفاه حال مسافرینی که مقصد آنها بین راه باشد در آخر هر خط اتوبوس‌هایی به کار خواهد انداخت که مجدداً با گرفتن ۵۰ ریال این دسته از مسافران را به ایستگاه‌های وسط راه برساند!

در خبرها آمده بود که وزیر کشاورزی از تاسیسات ورزشی تبریز بازدید کرد، برای آنکه این‌زحمت جناب وزیر کشاورزی جبران شده باشد، جادار د

عکس‌نوشت

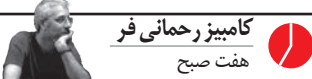


خاطره تصویری



یک بلیت، هزار خاطره

خانه‌ای در تاریکی



کامبیز رحمانی‌فر
هفت صبح

گاهی قصه‌ها جایی متولد می‌شوند که کسی انتظارش را ندارد. در تاریکی یک سالن خلوت، در صدای خش‌دار یک پرورکتور قدیمی، یا روی صندلی‌ای که سال‌هاست کسی کنارش ننشسته. سینما فقط پرده‌ای نیست که بر آن فیلمی پخش شود؛ خاطره‌خانه‌ای ست که آدم‌ها بدل‌شان وارزش می‌شوند و گاهی... با قصه‌ای بیرون می‌آیند. از این شماره، روایت‌هایی می‌خوانید از دل تاریکی سالن‌ها. قصه‌هایی واقعی یا خیال‌انگیز؛ از آدم‌هایی که برای دیدن فیلم آمده بودند، اما خودشان تبدیل به داستان شدند، و اکنون نخستین قصه. سینما کم‌نور بود، اما خلوت نه. فیلمی اجتماعی از کارگردانی مشهور روی پرده می‌رفت و تماشاگران غرق تماشا بودند. مادر و دختری در ردیف دوم از آخر نشسته بودند؛ ساکت، جمع‌وجور، کمی خجالتی. مادر روسری سفید سادهدای به سر داشت و چهره‌اش خستگی سال‌ها را با خود می‌کشید. دخترک، شاید هفت‌ساله، چشم‌هایی درشت داشت و لباس تمیز مدرسه‌ای به تن. اما نگاهش به پرده نبود. نگاهش به لب‌های مادرش بود. با هر دیالوگ فیلم، مادر آهسته کنار گوشش زمزمه می‌کرد. نه خیلی بلند که مزاحم کسی شود، نه خیلی آهسته که دختر نشنود. فارسی را با لهجه‌ای شیرین ترجمه می‌کرد: «می‌گه که مامانش مریض شده، می‌خواد براش دوا بخره» دختر گاهی لبخند می‌زد، گاهی سر تکان می‌داد. گاهی هم بی‌صدا سوال می‌پرسید. مادر جواب می‌داد. نه فقط معنی جمله‌ها را، بلکه احساس آن‌ها را. گویی در دل تاریکی سالن، مدرسه‌ای کوچک برپا شده بود؛ مدرسه‌ای

برای آموختن زبان، فرهنگ، زندگی... و شاید دل‌تنگی. در یکی از صحنه‌ها، شخصیت اصلی فیلم با گریه از مادرش خداحافظی کرد و گفت؛

دلم برای این کوچ‌هسای خاکی، بوی نان داغ، صدای اذان و آوازهای مادر تنگ می‌شود. دخترک متوجه نشد. آرام پرسید: چی گفت؟ مادر مکث کرد. نگاهش به پرده دوخته ماند. انگار بوی نان را حس کرده باشد، صدای اذان را شنیده باشد، خاک کوچه‌زیر پاهایش آمده باشد. بغضی گلویش را گرفت. بعد آرام گفت: گفت دلش برای خونه‌اش تنگ می‌شه... برای جایی که آدم حتی سکوتش رو هم می‌شناسه.

و همان‌جا، صدایش لرزید و بغضی در صدایش شکست. دختر ساکت شد. دست مادرش را گرفت. چسبید کنارش. سرش را گذاشت روی شانه‌اش. فیلم ادامه داشت، ولی دیگر نیازی به تعریف نبود. سکوتشان پر از فهم بود، پر از مشترکاتی که تنها یک مهاجرت، یک غربت، می‌تواند میان آدم‌ها پنا کند. خانه حالا دیگر فقط یک جانیبود، حسی گم‌شده بود در دل تاریکی سالن.

فیلم که تمام شد، تماشاگران بلند شدند، ولی آن‌ها نشسته بودند. انگار نمی‌خواستند برگردند به خیابان‌های شلوغ، به روزمرگی. دختر آهسته گفت: مامان، با هم میاییم فیلم ببینیم؟ مادر لبخند زد. از آن لبخندهایی که لابه‌لای سختی‌ها شکوفه می‌دهند. گفت: اگه بتونیم، چرا که نه... وقتی بلند شدند، کسی در ردیف جلویی برگشت و لبخند زد. گفت: فکشتنگ تعریف می‌کردین، خود فیلم زیبا بود، ولی با توصیف‌های شما زیباتر شد. مادر با خجالت تشکر کرد. دختر محکم‌تر دستش را گرفت. دو سایه، دست‌دردست، از تاریکی سالن خارج شدند. و پشت سرشان، صندلی‌ها ماندند... و زمزمه‌هایی که هنوز در دل‌شان تپش داشت: «دلش برای خانه تنگ می‌شود.»